

یادداشت‌های تاریخ اصفهان: (۳)

حاکم اصفهان در روزگار کریم خان زند

دکتر جمشید سروشیار

حاج آقا محمد فرزند آقا محمدهادی رنانی ماریینی از مردم قصبه رنن بوده است (نام این قصبه در بعضی متون «رنان» هم آمده است، رک: کریم خان زند، تألیف جان ر. پری، ترجمه علی محمد ساسکی، فهرست اعلام: ۴۵۵؛ مؤلف در همه موارد، «رنانی» را «رنائی» خوانده است! و در تداول امروز مردم محل «رنان» و «رنیان» و به صورت شکسته «رنون» و «رنون» ادا می‌شود و در شکل اخیر، حرف «ی»، آن قدر کوتاه به زبان می‌آید که گویی کسره است. سمعانی در *الانساب و یاقوت در معجم البلدان* این نام را به ضم اول، «رنان» ضبط نموده‌اند و مؤلف *انساب جماعتی* از محدثان اصفهان را بدین روستا منسوب کرده است. در نامه‌ها و اسناد اداری امروز، این محل «رنان» نامیده می‌شود). در فرهنگ *جغرافیایی ایران* (۱۰/۱۰) که به سال ۱۳۳۲ خورشیدی به چاپ رسیده است، این قصبه در شمار قصبات دهستان ماریین بخش سده شهرستان اصفهان و شش کیلومتری خاور سده و دو کیلومتری [غرب] راه شوسه اصفهان به تهران ثبت شده است. ساکنان این قصبه اندکی کمتر از یازده هزار تن بوده است. امروزه، رهنان شهرکی آباد و پرجمعیت و پیوسته به اصفهان بزرگ است (رک: فرهنگ جامع نام‌ها و آبادی‌های کهن اصفهان، تحقیق و تألیف محمد مهریار: ۱-۲/۴۲۴). بعضی منابع از آن رو که روستای زادگاه حاجی جزو بلوک ماریین بوده است، او را حاج آقا محمد ماریینی نیز خوانده‌اند (رک: تاریخ گیتی‌گشا: ۱۷۶). وی از رجال مشهور حکومت در عهد زندیان است. در آغاز پیشه زرگری داشت (تاریخ گیتی‌گشا: ۱۱۲) و ظاهراً در روزگار نادرشاه از معاریف صنف خویش به شمار بود، چه به سال ۱۱۵۳ که این پادشاه تصمیم نمود، «گنبد شاه اولیا را که در نجف اشرف است، مانند گنبد امام ثامن ضامن طلا نماید» (عالم‌آرای نادری: ۳/۹۲۴) و جماعتی را همراه ابراهیم خان زرگرباشی

مأمور این کار فرمود (رک: بیان واقع: ۱۳۱)، آقا محمد نیز «از جمله سرکاران امر تذهیب و تعمیر گنبد شریف و صحن ارم توصیف» بود (گلشن مراد: ۱۳۴). سالی چند پس از این تاریخ، آقا محمد که از تجار پرخواب و با اعتبار اصفهان بود (رک: تاریخ گیتی‌گشا: ۱۱۲) و عوام مال و منال بی حساب او را حاصل کیمیاگری وی می‌پنداشتند، به یاری کریم‌خان زند برخاست و در جنگ سرنوشت‌ساز او با آزادخان افغان به سال ۱۱۶۷ در «خشت و کمارج به جهت تدارک قشون فیروزی‌شعار، تمامی اموال خود را پیشکش سرکار وسعت‌مدار و خدمت به اعلیٰ مدارج کمال کرده» (گلشن مراد: ۱۳۴) و بدین گذشت جوانمردانه منظور نظر خان بزرگوار زند گشت. پس از استقرار حکومت، کریم‌خان، حاجی را که «مردی کارگزار و در رتق و فتق امور ولایت و توفیر و تکثیر مال مملکت تمام و کامل عیار بود» (گلشن مراد: ۱۳۴) از سر حقیقت‌شناسی و مروّت به حکومت اصفهان و کاشان گماشت و این ظاهرّاً به سال ۱۱۷۳ بود (رک: گلشن مراد: ۱۳۴). حاجی از این زمان تا سال ۱۱۹۴- که سال مرگ اوست- با فترت‌هایی بر سر کار حکومت اصفهان بود. آخرین واقعه مهمّ دوران حکومت او که یک سال با مرگ وی فاصله داشت، آشوب گردن‌کشان مدعی حکومت در اصفهان بود که چند روزی پس از رسیدن خبر درگذشت کریم‌خان زند بدین شهر آغاز شد.

مرگ خان زند بنا بر یکی از منابع معاصر وی حدود نیم‌روز سه‌شنبه، سیزدهم صفر سال یک‌هزار و سیصد و نود و سه روی نمود و با فاصله سه روز «... در یوم شنبه، هفدهم شهر مذکور این خبر وحشت‌آثر در دارالسلطنه اصفهان گوشزد خاصّ و عام گردید» (وقایع السنین و الاعوام: ۵۷۴-۵۷۵). «و حاجی که با خیل عظیم سپاه دشمن توان برابری در خویش نمی‌دید به ناگزیر به قلعه طبرک نقل و تحویل نمود، در شب یکشنبه، هجدهم شهر مذکور و روز دیگر هم در آنجا گذرانید و مقرر فرمود که اهل بازار اموال و اسباب خود را از دکانین و حجرات نقل به خانه‌ها نمایند و چنان انقلابی شد که هیچکس چیزی مشعور به او نمی‌شد... و هفت یوم عالی‌جاه حاجی آقا محمدخان در قلعه محاصره بود و در این مدّت مکرّر تلبیس کردند که حاجی آقا محمدخان را بیرون آورند، نشد و در یکشنبه، بیست و پنجم شهر مزبور عالی‌شان میریوسف‌خان و ناصفادرائی (= ورنوسفادرائی) با جمعی قریب به هفتصد نفر از رعایای ماریین اجتماع نموده کمر مردی بر میان استوار [و] با سنج و دهل و فغان و فریاد و غلغله اراده نمودند که در وسط شب بیایند و عالی‌جاه حاجی آقا محمدخان را از قلعه برداشته ببرند و قصد از های و هوی و دهل آن بود که نمی‌خواستند کسی گمان کند که ایشان خوفی دارند و قصد دیگری نیست. خلاصه آن که به کیفیت مذکور آمدند به سر قلعه و در دور قلعه قریب به هفت هزار نفر سپاه بود، ایشان اندیشه نکرده هجوم آوردند و مردانگی نموده تخته یک [در] قلعه را شکسته عالی‌جاه حاجی آقا محمدخان را بیرون آورده بردند و قبل از خروج محاربه بین‌الفریقین واقع شد و از طرفین جمعی... مسافر سفر آخرت گردیدند و عالی‌جاه حاجی محمدخان را بردند به قریه خیران (ظ: خیزان = خوزان، یکی از سه ده یا سه محله سده ← همایون شهر ← خمینی شهر) از

قرای ماربین و چنین جرأت و جلادتی تا حال هیچکس از رعایا مشاهده ننموده بود» (وقایع السنین: ۵۷۶). ... فردای این شب، محاصرین قلعه نه تنها اسباب و اشیای بازمانده از حاجی در قلعه طبرک را به تاراج بردند و جماعتی از قلعگیان را اسیر و دستگیر کردند بلکه آنچه حاجی در خانه داشت و از او در قلعه رنان بود نیز به جاروب غارت رفتند و میان خویش چونان غنائم دارالحرب تقسیم نمودند. اما دولت طاغیان غارتگر عمری کوتاه داشت و پس از «چند روزی [که] به این نسبت گذشت ... چهار چپار سریع رفتار از راه رسیدند و از نواب معلی القاب، ابوالفتح خان (= پسر و جانشین کریم خان) فرمان واجب الاذعان آفتاب طلایع، امضای حکومت عالیجاه حاجی آقا محمدخان را آوردند... و حضرات یاغیان به سبب وصول این خبر افسرده خاطر گردیدند» (همان: ۵۷۷).

از کارهای بانام حاجی در عهد کریم خان که از درایت و کفایت وی حکایت دارد، استیصال و تنکیل یکی از شیوخ شوخ و طاغی عرب در کرانه‌ها و جزایر دریای پارس بود که در بر و بحر آن سامان کوس لمن الملکی می‌زد و اینک شرح ماجرا: به سال ۱۱۷۹، کریم خان حاجی را از اصفهان به شیراز فراخواند و به حکومت بندرعباسی گماشت و مقام او را در اصفهان به میرزا عبدالوهاب موسوی، پسر میرزا رحیم، حکیم‌باشی روزگار سلطان حسین صفوی واگذاشت. در این روزگار مردی عرب به نام شیخ عبدالله بنی معین که دوازدهمین رئیس طایفه منتفق بود (در باب احوال وی به کتاب *اعلام الناس فی احوال بندرعباس*، تألیف محمدعلی خان سدیدالسلطنه، به اهتمام احمد اقتداری: ۶۱۰ و کتاب *کریم خان زند*، تألیف جان ر. پری: بخش دهم، *خلیج فارس*، ص ۲۲۰ به بعد نگریسته شود) و در کرانه‌های دریای پارس و آب‌خوست‌های آن کز و فزی داشت، سر از فرمان حکومت برتافته و آن نواحی را به آشوب کشیده بود. حاجی در حکومت سواحل با اقتدار و درایت فرمان راند، آن سامان را آرامش داد و شیخ سرکش که بیم جان را به جزیره هر موز گریخته و پناه بسته بود و خویش را در حصار دایره آب آسوده خاطر می‌پنداشت، ناگهان مطلع گشت که افواج سپاه دریاکش [حاجی] چون محیطی پر آتش اطراف جزیره او را احاطه نمود. خاطر شیخ مذکور از مشاهده اجتماع آتش و آب قرین استعجاب و غریق بحر اضطراب گردید. چون مقاومت و مقابله آن لشکر گران نداشت، لاعلاج قدم در وادی اطاعت گذاشته و زکی خان [زند را که از چندی پیش به گروگان در جزیره داشت] بند گرفتاری از دست و پا برداشته (روایت آزاد کردن زکی خان توسط حاجی آقا محمد را بعضی نپذیرفته‌اند، رک: *کریم خان زند*، جان ر. پری: ۲۳۴) کلام مجید ربانی را شفیع تقصیرات و عذرخواه جرائم مافات ساخته و با تیغ و کفن به نزد حاجی آقا محمد آمده به لوازم تخضع و تخشع پرداخت...» (*گلشن مراد*: ۲۸۶). حاجی «آن عرب وحشی صفت جزیره‌نشین مانند حیوانات بری متوحش از سطح زمین و از خشکی بغایت کرانه‌گزین» (*تاریخ گیتی‌گشا*: ۱۷۶) را با فرزندان و برادران از آنجا حرکت داده... و از بندر [عباسی] شیخ را با کسان سپرده روانه شیراز ساخت...» (*گلشن مراد*: ۲۸۶). حکومت حاجی در آن نواحی ظاهراً تا سال ۱۱۸۳ به طول کشید و در صفر این سال یکی از حکام محلی به

نام شیخ محمد بستکی، به عنوان بیگلربیگی بجای او گماشته شد (رک: کریم خان زند، پری: ۲۳۳). در سال ۱۱۹۴ که علی مراد خان به اصفهان درآمد «خاتم ایالت و حکمرانی اصفهان را که در آن وقت [همچنان پس از حکومت بندرعباسی] به حکم نواب محمدصادق خان [برادر کریم خان] زیب سر انگشت اقتدار حاجی آقا محمدخان... بود از آن خلع و آویزه گردن دیگری فرمودند و بعد از چندی باز نسبت به او بر سر شفقت آمده او را تکلیف حکومت کرده و مشارالیه نظر به این که یکباره ضعف شیخوخیت او را دریافته و از مرتبه هشتاد گذشته به مرحله تسعینی (= نود سالگی) شتافته بود، روی خواهش از قبول این معنی برتافته... از مقربان دولت استدعای ترخیص رفتن به عتبات عالیات کرده نواب جهانیان (ظ: جهانیان) کشورستان تمنایش را به حصول موصول داشته... رقم رخصت بخش بر صحیفه حالش نگاشتند؛ پس مشارالیه در خدمت جناب فضیلت مآب و فاضل دانشمند حکمت انتساب، مجتهدالعصر و الزّمانی، آقا محمدبن مولانا محمد رفیع بیدآبادی اصفهانی... بر کلّ ممتلكات خود از عمارات فسیح الفضا و باغات بهجت افزا و دکاکین و خانات باننتفاع و سایر املاک خود از عمار و ضیاع که همه ساله مداخل آن به هفت هشت هزار تومان تبریزی می رسید، رقم توقیف کشیده... وقف مخلّد سرکار فیض آثار ائمه اطهار و حبس مؤبّد به ملکیت حضرات عالیات هشت و چهار... نموده تولیت املاک موقوفه را به آن فاضل دانشمند معلق و مفوض داشته... در سایر موارد او را ولیّ شرعی و وصی مطلق و امین خود ساخته... احرام طواف عرش درجات بر میان بسته و به عزم تقبیل آن اساتین سدره مراتب... بدان صوب شتافت... و در جوار مرقد مطهر [خامس] آل عبا رحل اقامت انداخته... مدّت چهار ماه و کسری در آن اماکن شریفه به سر برده و نظر به این که هرگز خاطر مشارالیه از فکر ظهور کاری که در عرصه جهان یادگار تواند باشد، خالی... نبود نظر همت به تعمیر مسجدی که در بالای سر مبارک امام شهید... واقع است و چشم نیت به اجرای نهری که در سوابق زمان... شاه اسماعیل الصفوی... از برای تسقیه اهالی نجف اشرف از شطّ فرات بریده ناتمام... [مانده بود] انداخته... متوجه تدارک آن کار می بود که در خلال آن حال، هادم اللذات معموره عمر و زندگانی اش را خراب... نموده در ماه صفر همین سال (= ۱۱۹۴) فیما بین جسم و جانش تفریق... افتاد. نعش مشارالیه را بعد از ادای تزکیه و تکفین و تصلیه فرمایی جناب زبده الفقهاء و المجتهدین... مولانا محمدباقر... بهبهانی در درب رواق... آن امام شهید در پای ستون سمت یسار که در وقت دخول زوّار بدان روضه خلد آثار مشهود دیده صغار و کبار است، محلّ تدفین قرار دادند. از آثاری که از آن شخص بزرگوار یادگار است، کاروانسرای گلشن اصفهان است که... از جمله املاک موقوفه اوست و بازار صباغان آن ولایت و عمارات قریه رنان و آن بند قریه سه من - من محال نطنز - و مشهور است که مشارالیه در عهد حیات خود، صد هزار درخت چنار در شهر و قرای اصفهان غرس نمود... و از این قبیل آثار و بنای عمارات از او در اصفهان بسیار است» (گلشن مراد: ۵۵۴-۵۵۶).

هاتف اصفهانی شاعر معاصر حاج آقا محمد در قطعه ای که به مدح کریم خان و ستایش حاجی



باغ دلگشا در محله باغ همایون اصفهان از نقشه سیدرضا خان

و تاریخ بنای خان گلشن یا کاروانسرای گلشن یا سرای گلشن سروده، مصرع دوم بیت زیر را ماده تاریخ بنیاد این سرای قرار داده است: بهر تاریخ زد رقم هاتف/ جاودان داردش خدا آباد* که از آن سال ۱۱۸۷ برمی آید (دیوان، طبع وحید: ۹۷). چنان که در متن [تاریخ حاضر] آمده است، زمین سرای گلشن موقوفه میرزا مسعود جابری انصاری بوده است و وقفنامه آن را می توان در کتاب اسناد موقوفات اصفهان (۱۱۶۱/۳) دید. در دیوان هاتف (همان چاپ: ۱۱۰) نیز قطعه ای در تاریخ تأسیس «باغ دلگشا»ی حاج آقا محمد آمده است که از بیت ماده تاریخ آن سال ۱۱۸۸ برمی آید: از آن دلگشا نام کردش خرد/ که در دل تماشای آن غم نهشت* چو آن باغ فردوس مانند را/ نهادند بنیاد، هاتف نوشت* بشوق از پی سال تاریخ آن/ که «دایم بود دلگشا چون بهشت»* در دیوان عاشق اصفهانی (چاپ مکی: ۴۳۹) نیز دو قطعه ظاهراً در تأسیس همین باغ سروده شده است که نویسنده این سطور به استخراج تاریخ مناسب از ابیات ماده تاریخ این دو قطعه توفیق نیافت.

باغ دلگشا که بوستانی پر وسعت و نزه و در محله باغ همایون بوده و محل آن در نقشه سلطان سید رضاخان دقیقاً نموده شده است، به «باغ حاجی» نیز میان مردم معروف بوده است. ورزشگاه تختی امروز - که پیش از انقلاب به باغ حاجی شناخته بود و مشهور همگان است - در بخشی از عرصات آن بهشت گمشده واقع است. نویسنده این شرح، سال ها پیش در دست بازماندگان حاج آقا محمد در روستای رهنان رونوشت وقفنامه ای را مربوط به باغ دلگشا و بعض رقبات دیگر دیده است. از آثار بجای مانده حاجی در زادگاه وی، رهنان، حمامی است که به «حمام خان» معروف است و در این اواخر به مرمت و زنده سازی این بنا که رو به ویرانی نهاده بود، پرداخته اند (رک: مجله نما، ماهنامه فنی تخصصی سازمان نظام مهندسی استان اصفهان، مهر- آذر ۱۳۸۱: ۳۹-۴۵). خلیفه یوزو کچیان در کتاب خود (= وصف بناهای مشهور اصفهان: ۷۰) از این «حمام مهم» یاد کرده است و جز این حمام، از

مسجد حاجی در محله طاحونه رهنان نیز سخن گفته است. وی - ظاهراً از قول مردم روستا- آورده است: «این... مسجد... در قدیم آتشکده زرتشتیان بوده است که فعلاً هم جای برج آتشکده و جای عبادت آنها خراب نشده باقی مانده است». خلیفه تصویری هم از بیرون این گرمابه به دست داده است. بیشتر منابع، حاج آقا محمد را به پاکی طینت و صفای سرپرت و فقیردوستی و ساده‌زیستی و کفایت ستوده‌اند (مثلاً، رک: روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس: ۵۸؛ گلشن مراد: ۵۵۶؛ تاریخ گیتی‌گشا: ۲۲۲؛ وقایع السنین و الاعوام: ۵۷۷؛ نصف جهان: ۲۷۹؛ دیوان هاتف اصفهانی: ۹۶). حاجی میرزا حسن خان انصاری (تاریخ اصفهان و ری و همه جهان: ۲۲۶ و ۲۲۹) آنجا که از نهاد نیک و سرشت پاک و گذشت و رعیت‌دوستی کریم‌خان زند سخن می‌راند، می‌نویسد: «تباعش نیز همین راه را پیموده چنان که حاج آقا محمد رنانی، والی اصفهان که مردی عامی و نیک‌نهاد بود، آن‌گاه که خان زند وی را از اصفهان به شیراز احضار فرمود، استری و الاغی مرکوب او بود». با این همه حاجی معاندان و بدخواهانی نیز داشته است که با وی سخت در ستیز و آویز بوده‌اند. اینان که بعضی خوانین و سرکردگان ایلات و عشایر و به حکم حکومت شهر بند اصفهان بودند، ولایت مردی تاجر و بازاری چونان حاجی را توهین به خویش تلقی می‌نمودند و ریاست و اداره شهر را به استحقاق از آن خود می‌دانستند، از این روی در هر موقعیت به دست یاری «اتراک و افشار و غیره... و بعضی الواط و ارادل اصفهان که نام کدخدایی و اسم بابایی بر خویش اطلاق» (تاریخ گیتی‌گشا: ۲۲۲) کرده بودند، شهر را به آشوب و هرج و مرج می‌کشیدند و «غالبی [این] یاغیان خذلان دستگاه باعث ناخوشی‌های بسیار بر عجزه و رعایا و کسبه و اهل شهر بود» (وقایع السنین: ۵۷۷). از جمله مشاهیر دشمنان حاجی، یکی هم شاعر و ادیب نامدار معاصر او، آذر بیگدلی است که در دیوان خویش (چاپ سادات ناصری: ۵۴، ۵۷، ۲۷۲) ناجوانمردانه، اسب فصاحت در میدان وقاحت بر پیکر او دوانده، وی را «دله دزدی ستمگار» شمرده که «به دیدار ضحکه ضحاک و به کردار حُجّه حجاج» است و دیگر عبدالرزاق دنبلی است (تجربه الاحرار و تسلیة الابرار: ۲۷۰/۱ و بعد و نگارستان دارا: ۱۵۹ و بعد) که در این هر دو کتاب، ذیل احوال دوست خود، آذر بیگدلی، همدلی با او را، در عرصه مذمت حاجی، چند میدان بیشتر از وی تاخته است - تجاوزالله عنهما- از سخنان اوست: «در زمان حکومت میرزا عبدالوهاب موسوی اصفهانی، جدّ مادری میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله نشاط، آذر با شاعران عصر در مجلس او به صحبت‌ها گذرانیده و کامرانی‌ها کرده. بعد از وفات ایشان، حاجی آقا محمد رنانی حاکم شد، بر جمع اصفهان افزود و راه‌های مداخل به کریم‌خان نمود. در بند شعر و کمال نبود، بی‌اولاد و طامع و لثیم بود. القصه رنانی عموم اهالی را اسباب پریشانی و رندان از بیمش زندانی شدند و به سبب بدسلوکی او اعیان و اشراف و فضلالی اصفهان به اطراف متفرق گشتند و آن بهشت دنیا رو به ویرانی نهاد» (نگارستان دارا: ۱۵۹-۱۶۰). «حضرت فیلسوف اعظم و نحیر مکرّم آقا محمد بیدآبادی اصفهانی... با او از در نصایح درآمد... که پای در راه حسن سلوک با عالی و سافل و... عموم خلایق گذارد و قطع وظایف و مرسوم را بدتر از قطع حلقوم

داند... متنّبّه نشده دست از مردم‌گزایی باز نداشت... مولانای اعظم از دارالسلطنه اصفهان خیمه اقامت کنده با جمعی کثیر از مریدان و ارباب عمائم بیرون آمد و عزم جلاّی وطن نمود... شعرا و ظرفا از نفس دارالملک جلا یافته... به بلاد عراق متفرّق شدند... آذر و هاتف و بعضی از ظرفا رخت از اصفهان به بیغوله قم و کاشان کشیدند. آقا محمّد تقی صهبا و مولانا حسین رفیق به شیراز تشریف آوردند...» (تجربته الاحرار: ۲۷۰/۱-۲۷۲). «در سنه هزار و صد و هشتاد و هشت، اکابر و اعیان و رعایا و ارباب حِرَف اصفهان کلاً از بیدارنایی به درگاه سلطانی آمده فریاد در گرفتند مفید نیفتاد» (نگارستان دارا: ۱۶۰).

به نظر نویسنده این سطور از آنجا که آذر و عبدالرزاق، یکی از طایفه بزرگ بیگدلی شاملو و دیگری از دودمان نامدار دُنَبلی بوده است و این هر دو ایل در وقایع و حوادث این روزگاران دخیل بوده و با سلطنت زند، چندان سر سازگاری نداشته‌اند،

نامعقول نیست که از حکومت حاجی نیز که از کارگزاران کافی و حکام باعرضه آن دولت بوده است، دل خوش نباشند. ننگ‌آورتر برای آنان، این که این حاکم که خان‌ها و بزرگان ایلی شهر بند اصفهان را سخت در سلسله انقیاد کشیده بود، سلحشوری جنگاور هم نبود بل بازاری مردی بود در سنین شیخوخت که پیش از آن پیشه ظریف زرگری داشت. در آنچه عبدالرزاق دنبلی آورده است، دو نکته محلّ تأمل است، یکی ناخشنودی فیلسوف و عارف بزرگ آقا محمّد بیدآبادی از ولایت‌مداری حاج آقا محمّد و دیگر «در بند شعر و کمال» نبودن او. در باب نکته نخستین، چنان که از این پیش نقل گردید، آقا محمّد بیدآبادی تولیت املاک موقوفه حاجی را پذیرفته و ولّی شرعی و وصّی مطلق و امین او بوده است و آن بزرگ را چنان مهابت و حشمتی بوده است که اگر از کسی ناخرسند بود و مال او را حاصل غارت و چپاول می‌دانست، محال بود آن کس بتواند او را به تولیت موقوفه‌ای اجبار نماید.

اما درباره نکتّه دوم: در شهری چون اصفهان که مردم هنوز از آثار و تبعات قحط و غلا و قتل عام غارتگران افغانی و اضطرابات روزگار نادر و سخت‌کشی‌های اعوان طلبکار وی نرسته به مصیبت نوظهور عرض اندام اوباش گردنکش و الواط بی‌همه‌چیز شهری که در هر محله و برزن داعیه سرکردگی و کدخدایی داشتند و از مردم لخت و عور باج سبیل می‌طلبیدند و عرض و ناموس ایشان در معرض



تعرض و دست‌اندازی آنان بود، گرفتار آمده بودند، شاید توقع بزم ادب چیدن حاکم و با شاعران به مشاعره نشستن و گل گفتن و شنیدن اندکی نامعقول باشد. با این همه، خلاف نظر نویسنده، حاج‌آقا محمد که پیشهٔ پیشین وی، زرگری نیز از لطف ذوق او حکایت دارد، چندان هم ناهنردوست و بی‌کمالات نبوده است و اینک شاهد مدعا: در میان آثار بدیع و نفیس هنرمند ناکام، درویش عبدالمجید طالقانی، شکسته‌نویس بی‌بدیل روزگار زندیان، نسخه‌ای از *دیوان حافظ* بجای مانده است، شامل ۴۳۵ غزل و بعضی اشعار دیگر شاعر که از خطوط خفی عالی این شکسته‌نگار نامدار به شمار است. این نسخهٔ مرصع مذهب شاهانه که مع‌الاسف از چشم‌زخم روزگار و آسیب زمانه در امان نمانده است، همچنان که از ترقیمهٔ آن برمی‌آید، «به تاریخ شهر محرم الحرام سنهٔ ۱۱۸۳ (دو سالی پیش از مرگ درویش) در دارالسلطنهٔ اصفهان - صانهاالله تعالی عن الحدثان - حسب الامر واجب‌الاذعان عالیجاه والاجیگاه عظمت و حشمت و اقبال و اجلال دستگاه... حاج‌الحرمین الشریفین، حاجی آقا محمدخان، حاکم و صاحب اختیار دارالسلطنهٔ اصفهان... بید بندهٔ فقیر حقیر... عبدالمجید اتمام و انجام پذیرفته» است. منتخبی از این نسخه به سال ۱۳۶۹ توسط «مؤسسهٔ پژوهش و مطالعات فرهنگی» وابسته به بنیاد مستضعفان به طبع آمده است که ترقیمهٔ آن در صفحهٔ قبل نقل و روشنی‌بخش دل و دیدهٔ هنردوستان گردید.

چنان‌که از این پیش آوردیم، عبدالرزاق دنبلی در *نگارستان دارا* (۱۶۰:) حاجی آقا محمد را به «بی‌اولادی» عیب نهاده است، نیز در *تجربه‌الاحرار* (۲۷۰/۱) در مذمت او آورده است که: «... در بند شعر و شاعری و فضل و کمال نبود و عقیم و طامع و بداندیش و بدسلوک بود و با کریم‌خان پدر فرزند شده خانه‌ها ویران کرد...». ظاهراً این‌که حاجی - چنان‌که از این پیش گذشت - در خدمت فضیلت مآب، آقا محمد بیدآبادی بر کلّ متملکات خود رقم توقیف کشید و تولیت املاک موقوفه را به آن فاضل دانشمند معلق و مفوض داشت، به همین علت بی‌اولادی بوده است. در زمان ما طایفه‌ای در رنان که نام خانوادگی آقا محمدی دارند و در نزد مردم به «حاج شیرمحمدی‌ها» معروفند، به موجب وقف‌نامه‌ای که به دست دارند (و پیش از این بدان اشارت رفت) تولیت باغ حاجی (بخش بازمانده از باغ دلگشا) را به عهده دارند. اینان از اخلاف آقا محمد اسماعیل همشیره‌زادهٔ حاج آقا محمدند که طبق وصیت واقف بطناً بعد بطنی و صلباً بعد صلب... الی ان یرث الله الارض... تولیت بدانان مفوض است. این وقف‌نامه که رونوشت آن در ادارهٔ کلّ اوقاف اصفهان نگاهداری می‌شود، اصلاً در روز عید غدیر سال ۱۱۹۰ تنظیم گردیده است و طبق آن، منافع مداخل موقوفه، «بعد از وضع تعمیرات عمارت و اخراجات باغ و عشر حق التولیة متولی، خاص شیلان (= مهمانی عام) عید غدیر ولی ملک قدیر و وصی رسول بشیر و نذیر بوده و در آن روز میمنت‌نشان شرافت‌توأمان، صرف اطعام شیعیان اثنی‌عشری گردد» (*اسناد موقوفات اصفهان*، دفتر اول: ۳۸۳-۳۹۳).